

آیین زرتشت

در گفت‌وگو با موبد نیکنام

برای گفت‌وگوی این شماره مجله، به سراغ موبد کوروش نیکنام رفتیم. در انتخاب او، چند نکته را پیش چشم داشتیم: جناب آقای نیکنام، تولد یافته ۱۳۳۳ در شهر یرد، علاوه بر طی دوره‌های سنتی آموزش موبدی در ایران، دکتری خود را در فلسفه زرتشت، از هندوستان دریافت کرده است و تألیفاتی هم دارد. هم‌چنین، او به عنوان دبیر رسمی آموزش و پرورش، در دبیرستان فیروزبهرام به تدریس برای جوانان زرتشتی اشتغال دارد. بنابراین، او را برای پاسخ‌گویی به پرسش‌های مفهومی و نیز مردم‌شناختی خود، مناسب یافتیم. از سوپی دیگر، نیکنام با مفاهیم اسلامی بیگانه نیست و در جای جای سخنانش از آیات قرآن و نیز اشعار حافظ یاد می‌کند. و بالاخره این‌که موبد کوروش نیکنام، در زمره جناح نواندیش زرتشتیان در شمار است. او در عین وفاداری عمیق به سنت‌های کهنی که نسل در نسل به میراث مانده‌اند، کوشش می‌کند تا در هر موضوعی طرحی نو دراندازد و نگرشی نوین به پیش‌کشده به واقع، همه‌کنش‌های او معطوف به بهره‌گیری حداکثری از ظرفیت‌های موجود در سنت دین زرتشت است.

این‌گونه، هنگامی که او در مقابل دوستان مجله نشست و از - اندیشه‌ها و دغدغه‌هایش سخن گفت، در دو سوی میز، مردانی دین‌مدار و روحانی بودند که هر یک دل‌مشغول معنویت در هم‌کیشان خویش بودند. این همان فصل مشترکی است که گفت‌وگوی ادیان‌شناسی می‌خوانند و مجله ما با همین اندیشه و همین دغدغه به مصاحبه‌هایی از این دست، اقدام می‌کند.

● جناب موید، شاید این نخستین باری باشد که یک مجله مرتبط با حوزه علمیه قم، با یک موید زرتشتی مصاحبه می‌کند. ضمن سپاس، اجازه می‌خواهم تا در همین سرآغاز، ساده‌ترین و در عین حال دشوارترین پرسش‌م را مطرح کنم: از چشم شما دین و دین‌داری به چه معناست؟

اصولاً واژه دین را ما نخستین بار در متن اوستا می‌بینیم. دین همان «دَئِنَه»^۱ است که در اوستا به معنی نیروی تشخیص خوب از بد یا وجدان آگاه آمده است. اگر به این واژه توجه بکنید، پاسخ خود را می‌یابید: خداوند به انسان‌ها هدیه‌ای ارزشمند داده که همان خرد و بینش است. پس اگر اشخاص بتوانند دانا بشوند و در گذر زندگی شان خوب و بد را بشناسند، یعنی نیروی دئنه خودشان را بیدار کنند، دین‌دار می‌شوند. به عبارت دیگر، از نظر اوستا دین‌دار به کسی می‌گویند که بتواند خوب و بد را در زندگی تشخیص دهد و خوبی‌ها را انتخاب کند.

● با این تعریفی که حضرت‌عالی فرمودید، آیا می‌توان گفت که برای دین وجهه‌ای درونی قایل هستید؟

بله همین است. یعنی دین‌داری امری شخصی و درونی است. پیامبران آمده‌اند که نگرش درست و راه درست را سفارش کنند و آنها را از نگرش و راه نادرست جدا کنند. کسی دین‌دار است که بتواند با خرد و بینش خودش، نیکی‌ها را بپذیرد.

● البته شاید این به نوعی معنای تدین باشد. منظور من آموزه دین بود، یعنی آن چیزی که من به عنوان یک متدین باید به آن ملتزم بشوم؛ آیا شما آن را هم درونی می‌دانید؟

خود دین نیروی تشخیص خوب از بد است. حالا درک این‌که خوب و بد کجاست، سفارش‌هایی که توسط پیامبران از سوی خداوند به انسان‌ها داده شده است، برای فردی که می‌خواهد دین‌دار باشد. می‌تواند راهگشا باشد.

● جناب موبد، وقتی سخن از دینی به میان می‌آید، نکته‌ای را بعنوان جان‌مایه و بنیاد آن به‌شمار می‌آورند. مثلاً مسیحیت را با رأفت و مهربانی مشخص می‌کنند یا اسلام را با تسلیم و تقوی متمایز می‌نمایند. بر همین منوال، جنابعالی دین زرتشت را با کدام ویژگی می‌شناسانید؟

همه‌ا‌ساس و شکوه آموزش‌های آشو زرتشت، به نظر من، در پیوستن به «اشه»^۱ است. ا‌شه واژه‌ای است که نمی‌توانیم یک کلمه خاص در فارسی را مترادف آن بگیریم. بعضی‌ها می‌گویند راستی و پاکی و نظم کیهانی و هماهنگی موجود در اجزای جهان است. در بعد انسانی، «آشَوَن»^۲ به کسی می‌گویند که خویش را با ا‌شه در پیوسته و با آن هماهنگ است. این امر به عرفان وجودی انسان بازمی‌گردد؛ یعنی فروتنی، گذشت، مهربانی، عشق، عاطفه؛ آن ویژگی‌های خاصی که انسان می‌تواند در روان پاک خودش، پایدار بکند و بعد ثابت کند که من هم در این هستی جایگاه خودم را به عنوان یک انسان پیدا کرده‌ام. در واقع، مفهوم «اشه» به ما می‌گوید که در این هستی برای هر جنبنده‌ای و هر موجودی، جایگاه خاصی وجود دارد.

به عبارتی زرتشت معتقد است که سراسر این هستی را اگر به یک ارکستر بزرگ تشبیه کنیم، همه‌سازهای آن را خداوند کوک کرده است و فقط انسان است که چون اختیار گزینش زندگی بهتر یا بدتر را دارد، باید برای رسیدن به هماهنگی با این ارکستر بزرگ تلاش کند:

ابر و ماه و خورشید و فلک درکارند تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری
 همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردارند؛ یعنی همه آن سازها را کوک کرده‌اند، و شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری. عیب‌سازی که دست انسانهاست و می‌خواهند بنوازند، این است که کوکش توسط خودش انجام می‌شود. بقیه سازها کوک شده خدایی هستند. موسیقی ملایم هستی را همه دارند می‌نوازند. زرتشت می‌گوید که ای انسان، سازت را طوری کوک کن که هم‌نوا باشد با این هستی، یعنی به نظر من، اصل پیام زرتشت می‌خواهد که انسانها را از هر قشر، نژاد و رنگی - تفاوت نمی‌کند - دعوت بکند که راه زندگی کردن فقط یکی است و آن هم «اشویی» است، می‌توانید با اختیار خودتان به آن

برسید. به برعکس آن هم می‌توانید برسید، یعنی در برابر اشون شدن، «دِرِگَوَنت» است؛ یعنی دروغ؛ یعنی پیروان دروغ. کسی که پیرو دروغ باشد می‌شود «دِرِگَوَنت» که در فارسی دُرَوَند شد. پس شیوه زندگی کردن دو گونه است یا باید از خِرَدت بهره‌گیری، از این خرد که بهره‌گرفتنی با توجه به دانش و زمان و بُعد زمان و مکان، انسان بودن خود را ثابت کنی؛ اگر هم نخواستی، با اختیار خود می‌توانید بُعد بد خردمندی خود را به کار بگیری، منش اهریمنی را به کار بگیری و بشوی جزء جامعه حیوانی.

● آیا می‌توان وجه مشترکی میان جان‌مایه‌های اسلام، مسیحیت و

زرتشتی‌گری که فرمودید تسلیم، محبت و «اشویی» است، قائل شد؟

می‌شود گفت عمل صالح، کردار نیک و در نهایت، نزدیک شدن به خدا؛ یعنی عرفان.

● این‌گونه که فرمودید، ما می‌توانیم بگوییم که فلسفه زرتشت مبتنی بر

«اشویی» است؛ یعنی همنوایی و همساز بودن با کل حقیقت هستی؛ و

این‌که انسان همواره بر اساس هماهنگی با ارکستر بزرگ هستی، ساز درون

خود را بنوازد. ممکن است قدری بیش‌تر در باب عرفان زرتشت و نوع نگاه

ایشان به رابطه انسان با خدا توضیح دهید؟

از آنچه زرتشت در «گاهان» گفته، درست به همان نتیجه‌ای می‌رسیم که در «انا لله و انا

الیه راجعون»، مطرح است؛ یعنی همه از سوی حق آمدیم و به سوی حق

باز خواهیم گشت. همه از یک اصلیم و به آن اصل می‌اندیشیم و به آن که نور حقیقت

است نزدیک می‌شویم. بنابراین یک فوزه‌ای در وجود همه انسانها است به نام فروهر

که همیشه پاک است. خرد رسایی از سوی اهوره‌مزدا. این خرد را آنقدر باید در وجود

خودمان پرورش بدهیم و گسترش بدهیم که سراسر جان ما را در بر بگیرد. منشاء عرفان

ویژه زرتشت همین است و هفت مرحله دارد که از «وهومن» (= بهمن) شروع می‌شود و

به «سروش» می‌رسد.

اصولاً پیام زرتشت این است که باید به خدا نزدیک شویم؛ در این بخشی که انسان

باید به خدا نزدیک بشود، زرتشت معتقد است که خداوند فوزه‌ها یا صفت‌های زیادی

را دارد؛ ولی در بین این صفتها، شش صفت هستند که می‌توانند در انسان هم وجود

داشته باشد؛ یعنی به عبارتی انسان می‌تواند شش صفت خداوندی را در خودش داشته باشد. از بی‌نهایت صفت‌هایی که خداوند دارد، این شش صفت از «وهومن» شروع می‌شود. «وهو» یعنی نیک و «مَن»؛ یعنی منش؛ یعنی اندیشه. پس وهومن می‌شود نیک‌اندیشی. دارا شدنِ فروزه یا صفتِ وهومن به این معنی است که انسان باید همه هستی را نیک ببیند.

ما نگوئیم بد و میل به ناحق نکنیم جامه کس سیه و دلق خود ازرق نکنیم
یا

منم که شهره شهرم به عشق ورزیدن منم که دیده نیالوده‌ام به بد دیدن
وهومن یعنی همه چیز باید نیک دیده بشود؛ هم چنان‌که سهراب سپهری می‌گوید:
چشمها را باید شست
جور دیگر باید دید.

دومین گامی را که ما داریم اشه است؛ یعنی سامان این هستی که بر مبنای نیکی و پاکی و مهر استوار است، و «آشَهْ وَهَيْشَتَه» یعنی نیک‌ترین راه «اشویی» را انسان باید در خودش بوجود بیاورد؛ یعنی دنبال ویژگی‌های اخلاقی بگردد و آنها را در خودش پرورش بدهد تا مقام خودش را به عنوان یک انسان دستگیر بکند. در فارسی به آن «ازدیبهشت» می‌گوییم.

سومین مرحله «خُسْتَرَوَیْرِيَه» است که در فارسی به «شهریور» تبدیل شد. یعنی پادشاهی بر خود؛ یعنی تسلط، قدرت و توانایی. انسان اگر بتواند بر نفس خودش و توانمندی‌های خودش کنترل داشته باشد، آن سومین گام است که پشت سر می‌گذارد.
مرحله بعدی سَپِنْتْ آرمِئیتی است که در فارسی به سَپِنْدَاژْمَد و اِسپِنْد یا اِسفند تبدیل شد. سپننه یعنی مقدس و آرمئیتی یعنی آرمان و عشق پاک و سازنده، آرزوی پاک و آرزوی نیک.

در مرحله بعدی می‌رسیم به هورواتات که در فارسی به خرداد تبدیل شد. خرداد یعنی رسایی، یعنی کمال.

آخرین مرحله در بین این شش مرحله «اِمْرَتَات» یا امرداد؛ یعنی بی‌مرگی یا جاودانگی است. که بعد از این مرحله به خدا پیوستن و به خدا رسیدن است؛ انسان در آن مرحله، وجود خودش را دیگر حس نمی‌کند. و آخرین مرحله می‌شود سَرْتَوْشَهْ یا

سروش؛ یعنی ندای درون.

تا نگردي آشنا زين پرده رمزي نشنوي گوش نامحرم نباشد جاي پيغام سروش در اینجا ديگر انسان محرم مي شود و پيغام سروش، پيغام اهورايي، و ندای درون به او مي رسد. اين در واقع آن هفت راهی بود که در واقع در تصوف و عرفان زرتشتی به آن اشاره شده و من فکر مي کنم که نخستين باری است که به اين شکل اشاره مي شود. در آيين مهرپرستي هم ما اين هفت مرحله را داريم که از کلاغ شروع مي شود؛ يعني رازداري و به پير مي رسد که به معنی مرشد است؛ ولی به اين شکلی که انسان مي تواند در خودش یک ویژگیهای خدایي را مطرح بکند و آنها را بپذیرد و آنها را پرورش بدهد و روان و جان خودش را به خداوند برساند و نزدیک بکند، در اندیشه زرتشت مطرح مي شود.

● جناب موبد، بسياری از خوانندگان هفت آسمان، دلمشغول مباحث کلامی و دينی هستند. از اين رو، اجازه مي خواهيم تا پرسش بعدی را به چگونگی ثنویت در دين زرتشت اختصاص دهيم؛ هم چنان که بهتر مي دانيد درباره چگونگی توحيد در دين زرتشت مناقشات کم نيستند، به گونه ای که برخی آن را در توحيد، هم سنگ ادیان ابراهيمی شمرده اند؛ و بعضی هم راه خلاف را پيموده، آن را یک سره، ثنوی يا دوخدایي دانستند. نظر جنابعالی در اين باره چیست؟

ما وقتی که به آغاز کار اشوزرتشت پيامبر ایرانی مي پردازيم، مي بينيم اصلاً ایشان با «دوناليزم» يا دوگانه پرستی مبارزه مي کند؛ يعني پيش از اشوزرتشت، اقوام ایرانی دو گونه خدا داشتند: خدایانی به نام «اهورَه»^۱ (= اسوزَه^۲ در هند) که در برابرشان خدایانی به نام «ديو»^۳ (= دَئَوَ^۴ در هند) مي گفتند. به تعبير ديگر: خدایان بد و خدایان خوب؛ که هر دو مورد نيايش و ستايش مردم بودند. برای خدایان بد، قربانی مي کردند تا از شر آنان در امان باشند و خدایان خوب را مي ستودند تا زندگی شان با برکت و خوشی بشود. زرتشت رفرم خودش را اين گونه ايجاد کرد که «مزد»^۵ را در کنار اهورَه - يعني هستی بخش - که

1. ahura

2. asura

3. div

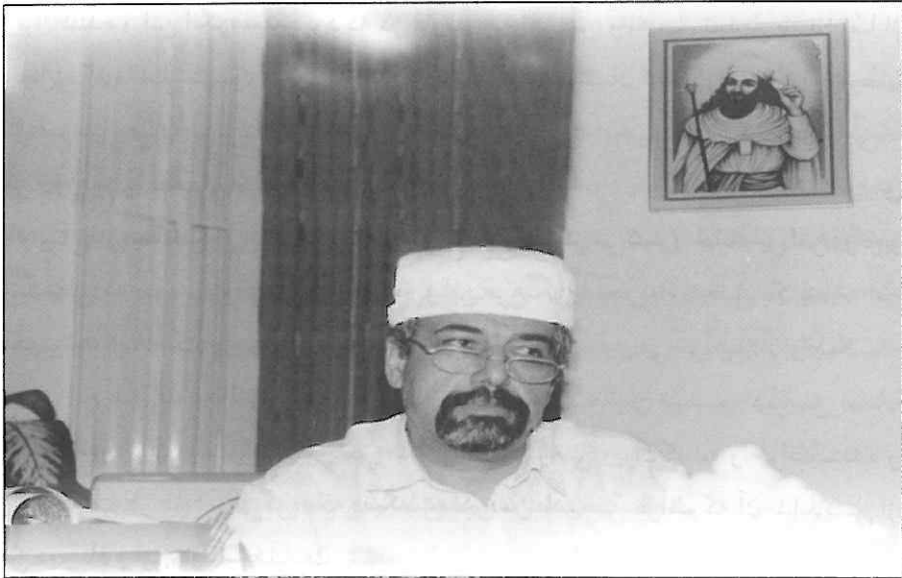
4. daeva

5. mazdā

مردم از پیش به آن باور داشتند، اضافه کرد و خدایی یکتا به نام «آهورَه‌مَزدا»^۱ را به مردم معرفی نمود. «مَز»^۲ یعنی بزرگ و «دا»^۳ یعنی دانا و خردمند.

اشوزرتشت معتقد بود که خدا نمی‌تواند پدید آورندهٔ بدی‌ها باشد. به این ترتیب، آن دیوها دیگر نفی گشته و از مرتبهٔ خدایی ساقط شدند. بنابراین در دینی که اشوزرتشت آورد، چیزی به نام دو خدا معنا ندارد و ایشان مروجِ یکتاپرستی شد؛ یعنی دانستن اینکه تنها یک خدا وجود دارد و او همه نیکی و خوبی است.

ولی بعدها متوجه می‌شویم که وقتی اندیشهٔ ناب اشوزرتشت رواج می‌یافت، و وقتی که خودش از صفحهٔ روزگار بیرون رفته بود، کسانی که هم‌چنان معتقد به باورهای پیشین بودند، بار دیگر جان گرفتند و این بار با زیرکی خاصی، آن افکار و اندیشه‌های سابق را به



نام اشوزرتشت رواج دادند. بنابراین اشوزرتشت اصلاً بنیان‌گذار یکتاپرستی بود. اما علت آن مناقشه‌ها که شما پرسیدید، به فهم‌های سطحی از متن سروده‌های اشوزرتشت، یعنی گاهان، برمی‌گردد. در آنجا، اشوزرتشت از دو گوهرِ همزاد و متضاد در آفرینش یاد می‌کند. ذکر شدن این دو گوهرِ همزاد و متضاد که آن‌ها را «سپَندَمَینِیو» (=منش نیک) و «آنْگَرَه‌مَینِیو» (=منش بد) می‌نامیم، بعدها موجب این افکار و اندیشه شد که بعضی‌ها پنداشتند که نکند منظور از این دو گوهرِ همزاد و متضاد، دو خدا باشند؛

1. ahuramazdā

2. maz

3. dā

در حالی که این طور نیست. این دو گوهر هم‌زاد و متضاد را می‌توانیم به مثبت و منفی تشبیه کنیم؛ به کشش و رانش، یا به کنش و واکنش؛ اما در اصل، هیچ‌کدام بد نیستند؛ هر دو نیکند و هر دو کامل‌کننده هم هستند. شب و روز هیچ‌کدام بد نیستند. هر دو باید وجود داشته باشند. اگر یکی نباشد آن یکی هم نیست. از سیاهی و سفیدی اگر یکی نباشد، آن دیگری هم نیست.

اشوزرتشت پس از بندی که در آن به دو گوهر هم‌زاد اشاره می‌کند، می‌گوید که هرگاه این دو گوهر هم‌زاد در اندیشه انسان متبلور و متولد بشوند؛ شخص دانا از این گوهر استفاده می‌کند و آن را تبدیل می‌کند به سپندمینیو؛ یعنی سازنده، نیک و مقدس؛ و شخص بداندیش از این گوهر استفاده می‌کند و آن را تبدیل می‌کند به **انگَره‌مینیو**؛ یعنی ویران‌کننده و این **انگَره‌مینیو** بود که در فارسی به اهریمن و اهرمن تبدیل شد؛ اما از آنجایی که ما مثل بسیاری از دیگر ادیان؛ مثلاً عزیزان مسلمان که «اعوذ بالله من الشیطان الرجیم» را به کار می‌برند؛ یعنی می‌خواهند بداندیشی در وجودشان نباشد، هنگامی که می‌خواهیم به حضور خداوند برویم، در نیایش روزانه خود داریم: «شکسته اهریمن باد»...؛ یعنی بداندیشی از من دور باد (حتی سه بار ما ذکر می‌کنیم). شاید این امر در باور آن‌کسانی که خوب نتوانستند این فلسفه و این فرهنگ را تجزیه و تحلیل بکنند، به این معنی شد که ما یک چیزی داریم در برابر خدا به نام اهریمن و می‌خواهیم آن را شکست دهیم. این شد که **دوئالیزم** را مطرح کردند، در حالی که این نیست. اهریمن همان **انگَره‌مینیو** است، مینیو یا مینو یعنی منش و انگره؛ یعنی ویران‌کننده و خراب‌کننده و وقتی که من در نیایش می‌گویم که «شکسته اهریمن باد»، می‌خواهم که آن بداندیشی از من دور باد و این **دوئالیزم** نیست.

● من این طور می‌فهمم که در این ساختار، دوئالیزی که احساس می‌شود، بیش‌تر یک دوئالیزم اخلاقی و رفتاری است، نه یک دوگانگی واقعی در سطح آفرینش. درست است؟

بله، این دوئالیزم در دستگاه آفرینشی هست که خود، همه نیکی و همه خوبی است؛ یعنی آن نظمی که اشوزرتشت به آن اشاره می‌کند، بر اثر هماهنگی این دو گوهر هم‌زاد پدیدار می‌شود؛ یعنی پایداری جهان هستی - یا «آشه» - که بر اثر این کنش و واکنش،

به وجود می‌آید که البته هر دو نیک هستند؛ ولی از وقتی که انسان در این هستی حضور پیدا می‌کند، و از بعد این امر در اندیشه او متولد می‌شود، به بد و نیک تبدیل می‌شود؛ یعنی بدی و نیکی فقط در جامعه انسانی مطرح می‌شود و آن هنگامی است که این دو گوهر همزاد در اندیشه انسان بروز می‌کنند.

● این مطالب که شما آوردید، مبین برداشت‌های فلسفی از آموزه‌های زرتشت است؛ اما پرسش این است که از نگاه یک فرد مؤمن زرتشتی نیز این ساختار و این دو بُن همزاد، همین‌گونه فهم می‌شود؟ آیا در سطح مردم عادی نیز اعتقاد به اهوره‌مزدا و اهریمن بر همین منوال است که شما فرمودید؟

هر کسی از ظن خود شد یار من! متأسفانه انسان‌ها سنتی‌تر زندگی می‌کنند؛ چون کمتر به فلسفه باورهایشان فکر می‌کنند؛ به طور سنتی اینها دقیقاً فکر می‌کنند که اهریمن یک چیزی است؛ یک موجودی است؛ یک پدیده‌ای است که در کنارشان هست و آن را می‌خواهند شکست دهند. در حالی که وقتی فلسفی به موضوع نگاه می‌کنیم، انگره‌مینوی؛ یعنی خرد زایل‌کننده؛ یعنی یک منش ناپاک. منشی که قرار است وقتی که به کنش دریاید، ویرانی به بار بیاورد. این منش را باید از خودمان دور کنیم؛ پس در اینجا شیطانی در کار نیست که جنبه مادی داشته باشد، یا یک دیو شاخ و دم‌دار.

● به نظر می‌رسد که موضوع اهریمن و اهوره‌مزدا در دوران گذشته و حتی برای متکلمان زرتشتی، به این روشنی که شما فرمودید، نبوده و در برخی متون کهن پهلوی، مشخصاً از ثنویت در دستگاه آفرینش دفاع شده است. از طرف دیگر، بعضی از بیگانگان، به اشتباه، صحبت از دوخدایی کرده‌اند و همین تصور در ذهن برخی نویسندگان هم هست که تصور می‌کنند که زرتشتیان به دو خدا معتقدند و دو خدا را می‌ستایند: یکی اهریمن و یکی اهورامزدا. روشن است که این استنباط غلط است و هیچ‌کجا در نیایش‌های زرتشتی، چه در گذشته و چه در حال، به هیچ عنوان ما ستایش اهریمن را نمی‌بینیم و به همین دلیل شاید کلمه ثنوی هم کلمه‌ای تماماً صحیح و

تعبیری کاملاً منطبق با واقعیت نباشد. من بحثم این است که چه شد که این موضوع اهریمن و اهورامزدا اینقدر چالش برانگیز گردید؟ چرا قضیه از ابتدا به همین روشنی طرح نشد؟

بینید آنچه که من عرض کردم و مسلم هست، این است که انسان‌های پیش از زرتشت در طبیعتِ خودشان همواره پدیده‌های متضاد را حس می‌کردند. آنان شب سرد و تاریک را در مقابل روز روشن و گرمابخش می‌دیدند. آنان خشکسالی را می‌دیدند و سبزی را می‌دیدند. بارندگی را می‌دیدند، عدمش را هم می‌دیدند. آنان از حیوانات موزی آسیب می‌دیدند و در کنار آن از حیوانات سودرسان هم بهره می‌بردند. آنها خار را می‌دیدند، گل را هم می‌دیدند. از طرف دیگر، همان طوری که گفتم، پیش از اشوزرتشت باورهایی در مورد دژیوها وجود داشت؛ یعنی خدایانی که باید آنها را راضی و خشنود کرد تا زیان نرسانند. خوب، مردم آن تضاد را در هستی می‌دیدند و لمس می‌کردند و باورش داشتند؛ پس برای هر کدام از این‌ها، پدیدآورنده‌ای را گمان کردند: پدیدآورنده خوبی و پدیدآورنده بدی. مثلاً در آیین میترائیسم، حتی باید قربانی‌هایی برای جلب نظر دیوان انجام داد، تا دیگر خشکسالی نیاید، تا دیگر خاری وجود نداشته باشد. در نتیجه، نگرش دوگانه‌پرستی به‌طور طبیعی در مردم جان‌گرفته بود؛ اما اشوزرتشت این طرز فکر را رد کردند. ایشان می‌خواستند به مردم بفهمانند که خار هم باید وجود داشته باشد و بد نیست. معلوم است که باور به چنین اندیشه‌ای برای مردم خیلی دشوار بود. در نتیجه، اندیشه انقلابی اشوزرتشت در اقلیت قرار گرفت. کما اینکه ما می‌بینیم که زرتشت مثل خیلی از پیامبران در منطقه خودش که زندگی می‌کرد کسی حرفش را نپذیرفت. تقریباً ۱۲ سال طول کشید تا ۲۲ نفر پیرو پیدا کرد. این خیلی آمار کمی است. حتی در روایات هست که ایشان مجبور شدند مهاجرت کنند و به جایی بروند که مردم بتوانند حرفشان را از نظر فلسفی تجزیه و تحلیل بکنند.

باری، این‌طور بود که نمود دین زرتشتی در بخش مهمی از تاریخ خود، در نتیجه در اقلیت قرار گرفتن اندیشه‌های خود اشوزرتشت، به شکلی شد که بیگانگان گمان کردند، زرتشتیان یا دو خدا را می‌ستایند یا به دو خدایی معتقدند که با هم در حال جنگند با ولی به فرمایش شما ما در رفتارهای زرتشتیان هیچگاه نمی‌بینیم که اهریمن یا دیوان ستوده شوند، یا پرستش آنها سفارش شده باشد.

● من از سخنان شما این‌طور نتیجه می‌گیرم که صحبت‌هایی که دربارهٔ وجود نگرش‌های ثنوی در دین زرتشتی شده، ناشی از خطاکاری در دو سطح است: یکی در سطح کسانی که پس از زرتشت، دین او را منحرف کردند و باورهای کهن آریایی را از نو زنده کردند؛ و دیگری در سطح بیگانگانی که دچار بدفهمی متون و آیین‌های زرتشتی شده، گمان کردند که آنان واقعاً دو خدا را می‌پرستند. آیا استنباط من درست است؟

بی‌گمان همین‌طور است.

● نتیجهٔ دیگری که می‌توانم از سخنان شما بگیرم این است که باورهای دوگانه‌گرایی، واقعاً روزگاری در هیأت اعتقاد به اهوره‌ها و دئوها در میان ایرانیان وجود داشته است؛ ولی تأثیر آموزه‌های زرتشت آنقدر قاطع بود که حتی پس از روزگار او دیگر ایرانیان به دوگانه‌پرستی در مفهوم مطلق آن، رجعت نکردند. به عبارت دیگر، اگرچه پس از زرتشت، مفاهیم توحیدی آموزه‌های او دستخوش آسیب شد، لیکن این آسیب در حدّ تجسم‌بخشیدن به اهریمن - و نه پرستیدن او - باقی ماند. درست است؟

کاملاً درست است. وقتی اشوزرتشت با آن الهام درونی که از سوی خداوند به او رسید، دریافت که خدا نمی‌تواند بد، یا آفرینندهٔ بدی‌ها باشد. سراسر هستی یعنی نیکی و اشته. و خدایی که اشوزرتشت معرفی کرد، خدایی یگانه بود و این خود آغازی بود برای یگانه‌پرستی. در نتیجه، ایشان با پیام خودشان پندار و گمان دربارهٔ خدایان نیک و بد را از میان مردم حذف کردند؛ یعنی از آن به بعد دیگر، اسطوره‌ها کمتر در میان مردم وجود داشت. در نتیجه وقتی فرآیندی در طبیعت به وجود می‌آمد، مردم برای درک آن به اسطوره‌ها متوسل نمی‌شدند و به این ترتیب خرافات آرام آرام از میان مردم رخت بربست؛ چون آیین زرتشت آیین واقعیت‌هاست؛ یعنی آن‌چه دارد اتفاق می‌افتد، باید یک توجیه علمی داشته باشد.

● به عبارت دیگر، محور اساسی رسالت زرتشت، اسطوره‌شکنی و سوق

دادن مردم به خردورزی بود؟

بله. ایشان در سروده‌هایشان می‌گویند من با خردم و دانش زمان می‌خواهم به واقعیت‌های هستی پی ببرم. حتی ایشان در سروده‌هایشان پرسش‌هایی در مورد برخی واقعیت‌های زندگی مطرح می‌کند، بی‌آنکه جوابی برای آنها بیاورد و می‌گوید که دانش زمان آرام آرام، جواب این پرسش‌ها را برای شما مطرح می‌کند. در این جا، آشور زرتشت به سراغ حدس و گمان نمی‌رود؛ بلکه آنچه را می‌داند، می‌گوید و آنچه را نمی‌داند، بی‌پاسخ می‌گذارد تا آنها را دانش آینده پاسخ گوید.

● بسیار خوب، اجازه بدهید تا قدری هم به جایگاه آتش در باورهای زرتشتی بپردازیم: در طول تاریخ مکرراً به زرتشتیان آتش پرست اطلاق شده است. حتی در بسیاری از تفاسیر قرآنی، از مجوس با عبارت «عَبَدَةُ النَّارِ» یاد شده، از تفسیر طبری گرفته تا تبلیغات صدام حسین برضد ایرانیان، همواره چنین تعبیری به کار رفته است. اگر چه خطا بودن این تعبیر را مفسرانی چون علامه طباطبایی، روشن کرده‌اند؛ اما من می‌خواهم شما به عنوان یک روحانی زرتشتی، در این مورد سخن بگویید.

ببینید، آتش عنصر بسیار ارزشمندی بود که بنا به اسطوره هوشنگ، ایرانیان آن را کشف کردند و اصلاً ربطی به زرتشت ندارد. اگر قرار است کسی بگوید که زرتشتیان آتش را گرامی می‌دارند، خوب پس بنا به مهر نیایش که در اوستا هست، مهر را هم گرامی می‌داریم، خورشید را هم گرامی می‌داریم. ایرانیان قبل از این که زرتشت متولد بشود، بنا به همان اسطوره هوشنگ، آموختند که چگونه آتش را به دست بیاورند؛ یعنی مهار کنند. شاید پیش از آن، آتش را می‌شناختند؛ منتهی مثل بقیه حیوانات و پرندگان از آتش فرار می‌کردند. آتش خودبه‌خود مثلاً در جنگلها روشن می‌شد، حیوانات فرار می‌کردند، انسان هم فرار می‌کرد و از آن می‌ترسید؛ ولی خیلی دوست داشت که در سرمای زمستان و بر اثر ترس و وحشتی که از حیوانات درنده داشت، درون غار، آتشی در کنارش می‌بود. وقتی که آتش کشف شد، متوجه شد که این آتش نیاز به پرستاری دارد. در نتیجه، پرستندگان آتش شدند. پرستنده از پرستار می‌آید. پرستاری که در بیمارستان کار می‌کند، با زحمت و تلاش می‌خواهد که آتش وجود یک بیمار را حفظ کند و نگذارد آن آتش خاموش شود. پرستندگان آتش از همان زمان پیدایش آتش به وجود آمدند؛ چون دیدند

آن آتش دارد خاموش می‌شود، رفتند، هیزم برایش فراهم کردند؛ به تعبیری، خوراک به آن دادند؛ چون دیدند باد و باران آن را از بین می‌برد، برایش اتاقکی ساختند و سقف زدند. آتشگاه این‌گونه به وجود آمد. اما هنوز مردم زرتشتی نبودند. مرز بین توحش و تمدن از اینجا آغاز شد؛ یعنی مردم دیگر غارنشین نبودند؛ بلکه آمدند در کنار دشت و آن پاسداری از چهار عنصر مشهور، از آنجا مطرح شد. به جای نور خورشید هم آتش قرار گرفت و این آتش را کنار چشمه‌های آب و در آتشکده‌هایی که ساختند، پرستاری می‌کردند تا چهار عنصر را با هم مورد پرستش؛ یعنی پرستاری کردن؛ یعنی پاک نگه داشتن، قرار بدهند. به همین شکل آتشکده‌ها را ما کنار چشمه‌ها می‌بینیم: آتش، آب و هوا و خاک مورد احترام بودند. هنوز هم در میان پارسیان هند که زرتشتیانی هستند که از ایران کوچ کرده‌اند، می‌بینید که در آتشکده‌هایشان یک چاه آب وجود دارد؛ پس حتی از پیش از اشوزرتشت، چهار عنصر را با هم گرمی می‌داشتند؛ ولی از آنجایی که آتش نمود و بروز بیشتری داشت؛ زیرا آتش روشنی‌بخش و گرم‌بخش بود و از آنجا که آتش اجاق خانه‌ها را گرم می‌کرد و همه می‌رفتند از آتشکده، آتش برای اجاق خانه‌شان می‌بردند، یک جنبه تقدس بیشتری به خود گرفت؛ یعنی خاموش شدن آتش آتشکده مساوی بود با خاموش شدن گرمای یک روستا.

تصور کنید اگر که یک روز در خانه کبریت یا فندک نداشته باشیم و بخواهیم گازمان را روشن کنیم، اصلاً نمی‌توانیم این کار را انجام دهیم پس آن موقع می‌رفتند و از آتشکده آتش می‌آوردند. احتمال زیاد دارد که خود اشوزرتشت در نوجوانی اش با سفارش مادرش مثلاً می‌رفته و از آتشکده آتش برای اجاق خانه‌شان می‌آورده است. بعدها وقتی که زرتشت به پیامبری برگزیده شد و به راز هستی پی برد، او محل حضور و وجود خداوند را روشنایی دانست و نور و روشنایی را قبله ما قرار داد، تا در روشنایی، نماز بخوانیم. همان چیزی که در قرآن مجید داریم «اللَّهُ نور السموات و الارض». ما به سوی روشنایی نیایش می‌کنیم. یکی از آن روشناییها روشنایی آتش است. روشنایی خورشید هم هست، روشنایی ماه هم هست، هر نوع روشنایی‌ای. اما مسأله مهم‌تر از قول حافظ می‌گوییم:

از آن به دیر مغانم عزیز می‌دارند که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست
پس ما باید به آتش جان و روان خودمان فکر کنیم و به یاد آن باید نیایشمان را انجام

بدهیم. منتهی بعدها می بینیم که در این نگرش هم تحریف انجام شد. مثلاً اگر به هند تشریف ببرید، می بینید که پارسیانِ هند که زرتشتیان آن جا هستند، پس از قرن‌ها که مهاجرت کرده‌اند، در مجاورت افکار و اندیشه‌های هندوئیسم قرار گرفتند، که به بت‌هایی که دارند بسیار احترام می‌گذارند و از جلوی در، که به داخل بتکده‌شان می‌روند، تعظیم می‌کنند، کرنش می‌کنند، زمین را می‌بوسند و می‌روند خدمت بتها. خوب، ایرانیانی که به هند مهاجرت کرده بودند، در آغاز، این کار را با آتش انجام نمی‌دادند؛ کما این که ما در ایران اصلاً این کار را انجام نمی‌دهیم؛ ولی آنها برای این که کمتر از دیگران نباشند، احترام خاصی به این مجمر آتش قرار دادند؛ به شکلی که زمین آتشکده را می‌بوسند و دست به سینه می‌روند تا نزدیک آتش. اگر غریبه‌ای وارد بشود، فکر می‌کند که دارند آتش را مانند بت می‌پرستند؛ چون عین این رفتار را کمی آن طرف‌تر نسبت به بت‌ها هم دیده است. در حالی که اشوزرتشت تنها چیزی که از این آتش برگرفت و سفارش کرد، این بود که به سوی روشنایی آن نیایش بکنید.

● پرسش بعدی من دربارهٔ شیوهٔ تدفین زرتشتیان است. ظاهراً تا چند دهه پیش مرسوم بوده است که جسد مردگان در دخمه و در معرض حیواناتِ مردارخوار می‌نهادند. زیز در کتاب طلوع و غروب زردشتی‌گری، این شیوه را ناشی از جعلیاتِ مغان در دین زرتشت می‌داند و آن را در شمار آموزه‌های اصیل زرتشتی نمی‌داند. ممکن است نظر خود را دربارهٔ ربط این شیوهٔ تدفین با آموزه‌های زرتشت، بفرمایید؟

بینید در این موضوع، بُعد زمان و مکان مطرح است. شما در نظر بگیرید که مثلاً ما روی کشتی زندگی کنیم و یک نفر فوت بکند. بعد از چند روز می‌بینیم که بو برمی‌دارد و می‌پوسد؛ پس مجبوریم که جسد را در آب بیندازیم و کار دیگری نمی‌شود کرد. یا مثلاً وقتی اقوامی در منطقه‌ای زندگی می‌کنند که سراسر پوشیده از برف یا یخ است و بخواهند جسد را حتماً به خاک بسپارند، باید چندین متر حفاری کنند تا به زمین برسند. روشن است که این کار را نمی‌شود انجام داد. پس شیوهٔ تدفین بستگی دارد به بُعد زمانی و مکانی. به هر حال، آن‌چه را که ما از آموزه‌های خودِ اشوزرتشت استفاده می‌کنیم، این است که هم تن باید ارزشمند، یعنی سالم و قوی باشد و هم در بُعد روانی، ما باید سالم

و نیرومند باشیم؛ اما پرداختن به هر دو در زمانی است که اینها با هم باشند؛ یعنی تنی که روان در آن وجود دارد؛ ولی وقتی از هم جدا شدند، این روان است که به سرنوشت خودش می‌رسد و تن دیگر بی‌ارزش است. یک قفس خالی از پرندۀ ارزشی ندارد. این قفس را ما باید برای این‌که دیگر جایی را اشغال نکند، از محیط زندگی مان بیرون ببریم که این کار با شکل‌ها و شیوه‌های مختلف انجام می‌شده است. در ایران باستان، گاهی آن را می‌سوزاندند که در شاهنامه فردوسی هم آمده است. گاهی هم بالای بلندی‌ها می‌گذاشتند تا کرکس‌ها آن را تجزیه بکنند و بخورند. شاید هم در زمانی، مثلاً به دلیل قتل‌عام‌های فراوانی که انجام می‌شد، اصلاً امکان خاک‌پذیری آن وجود نداشت؛ مثلاً در جنگ‌هایی که به فرض ۵۰۰۰ نفر حضور پیدا می‌کردند، ۴۰۰۰ نفر کشته می‌شدند و ۱۰۰۰ نفر می‌ماندند، این ۱۰۰۰ نفر چگونه می‌توانستند با روش تدفین در خاک، آن ۴۰۰۰ نفر را به خاک سپارند؟ خیلی کار دشواری است. اگر خیلی کار می‌کردند، اینها را جمع می‌کردند و در یک منطقه‌ای می‌گذاشتند و می‌رفتند. پس این‌ها به موضوع‌های دینی بر نمی‌گردد و در آموزه‌های اشوزرتشت، ما دستوری راجع به چگونگی تدفین نمی‌بینیم؛ ولی پاسداری از چهار عنصر اصلی؛ یعنی آب و باد و خاک و آتش را می‌بینیم.

● در حال حاضر، زرتشتیان ایران، برخلاف پارسیان هند، مردگان خود را به خاک می‌سپارند. تحوّل در شیوه تدفین زرتشتیان از دخمه‌گذاری دیروز به خاک‌سپاری امروز، با چه توجیهی رخ داده است؟ آیا در این شیوه، خاک آلوده نمی‌شود؟

آن چیزی که الان بحث برانگیز است، این است که زرتشتیان چرا از آن مراسم دخمه‌گذاری به خاک‌سپاری رسیدند؟ و با این نگرش که خاک را نباید آلوده کنند، چرا مرده‌ها را به خاک می‌سپارند؟ در پاسخ باید بگویم که ما از یک سو خود را موظف به تمیزنگه‌داشتن آن چهار عنصر می‌دانیم و از یک سو اینها را تمیزکننده هم می‌دانیم. چون هم آب پاک‌کننده است و هم آتش پاک‌کننده است و هم هوا آلودگیها را برمی‌دارد و با خودش می‌برد و هم خاک که با آن تیمم می‌کنیم، پاکیزگی ایجاد می‌کند. در گذشته، ظرفها را با خاک تمیز می‌کردند. این چهار عنصر پاک‌کننده هم هستند؛ پس می‌توانند به نوعی

آلودگیهایی را هم که در این فضاست از جمله کالبد بی جان انسانها را که یک «نسو»^۱ به حساب می آید، آن را هم می توانیم به خاک بسپاریم، تا آن آلودگی را از بقیه چیزها جدا کند و بگیرد. دخمه گذاری فقط یک امتیاز داشت: آن موقعی که مرده ها را در دخمه می گذاشتند، اگر آن کرکسها می بودند و تجزیه می کردند، جسم را از بین می بردند. ما فضای زمین زیادی را که برای زندگی یا کشاورزی مناسب است، به جسدهایی اختصاص داده ایم که دیگر برای ما کاری هم انجام نمی دهند. آن موقع امتیازش این بود که وقتی به سر مزار درگذشتگان می رفتند، یعنی به کنار دخمه، از همه روانها که ما به آن می گوئیم هماروانان و فروهر درگذشتگان یاد می کردند؛ ولی وقتی که اختصاص پیدا بکند به یک جای خاصی از زمین، به مثلاً پدر من یا مادر من که فوت کرده است، من مستقیم می روم سراغ پدر و مادر خودم. با خود فکر می کنم که اینجا فقط برای او آمده ام. یک فضای بزرگی از زمین که باید کشاورزی بشود، آبادانی بشود، دانشگاه ساخته بشود، و ما می توانیم استفاده های دیگری بکنیم، حالا مرده ها آن را پوشانده اند؛ ولی ما زرتشتیان آنچنان تعصبی نداریم که حتماً باید به یک شیوه خاصی مرده هایمان را دفن کنیم؛ این است که امروزه برای هماهنگی با دیگر مردم ایرانی، آنها را به خاک می سپاریم.

● خوب اگر ممکن است یک مقداری وارد جنبه های مردم شناسی بشویم و رفتارهای دینی زرتشتیهای ایران را برای ما تجسم بکنید، یعنی آشنایی و نزدیکی بیشتر بشود؛ درباره نماز و روزه و آداب طهارت که مرسوم است و انجام می شود، مقداری توضیح دهید.

ببینید، آموزه هایی که اشوزرتشت در گاهان مطرح کرده اند، یک سری دستورات کلی برای انسانهاست؛ ولی مسائلی را که در زندگی روزمره انسانها ممکن است پیش بیاید، آنها را واگذار می کند به دانش زمان و خرد انسان. به عنوان مثال ما آن چنان دست و روی خود را نمی شوئیم که در زمان پیامبر می شستند و نمی دانیم چگونه می شستند. خوب، آن زمان وسایل پاک کننده امروزی وجود نداشت، آن زمان وسایل خودش را داشت. بنابراین، این مسائل را واگذار می کند به زمان و دانش زمان و خرد انسان.

● به تعبیری به اجتهادِ عالمانِ دین واگذار می‌شود.

بله، در مورد نماز، وقتی که به اولین بند گاهان، یعنی هات ۲۸ یسنا مراجعه می‌کنیم، می‌بینیم که اشوزرتشت می‌فرماید: «ای خدا دانا، با دستهای افراشته، تورا نماز می‌گذارم». حالا چرا دستهای افراشته؟ باید باز هم به دانش زمان مراجعه کنیم. برخی

باورشان این است که این دست نیاز را مطرح می‌کند؛ و برخی هم باورشان این است که این دست چون رو به آسمان است؛ یعنی نظر به بالا و پیشرفت دارد. بعضی هم بر اساس این که انرژی و انرژی‌هایی که در فضا هست و انسان می‌تواند در خودش آنها را بارور بکند و ذخیره بکند، به این نتیجه رسیده‌اند که انگشتان انسان وقتی به سوی آسمان باشد، می‌تواند جاذب انرژی هم باشد. پس یک چیز ثابت شده‌ای نیست؛ ولی اصل زرتشت می‌گوید که با دستهای برافراشته تو را نماز می‌گذارم و نیایش می‌کنم، و با کارهای راست و پاک خود که از روی خرد انجام می‌گیرد،



می‌خواهم جهان را آباد و جهانیان را شاد کنم. پس نماز می‌شود همان عبادت که به جز خدمت خلق نیست؛ یعنی نماز باید یک عملی باشد که در این عمل، لبخند بر لب انسانها بیاید. وظیفه انسان، شاد کردن دیگران است و در کنارش سازندگی، تلاش، کار و کوشش.

هر کسی در زندگی خودش به نسبت توانمندی‌هایش، می‌تواند یک سازنده باشد، نسبت به دانشش، و نسبت به آن چیزی که از این هستی آموخته است. این نمازی است که خود اصل زرتشت به آن اشاره می‌کند، اما طبیعی است که مردم یک چیز ملموس‌تر از این‌ها را می‌خواهند. این خیلی بالاست. مردم می‌خواهند یک چیزی داشته باشند که با آن در زندگی روزانه اثر بگذارند. بنابراین، نماز هم به اندیشه می‌شود، هم به گفتار و کلام و هم به عمل. در بخش گفتار ما یک نمازی داریم که در پنج گاه انجام می‌شود: گاه

اوشهن در آغاز روشنایی. اوشهن؛ یعنی تابش نور. در گاه اوشهن، هوا دارد روشن می شود. آن انرژیهای مفید هم در فضا وجود دارد. گاه اوشن ۱۵ تا ۲۰ دقیقه بیشتر نیست و هنوز آفتاب برنیامده است. گاه بعدی هنگام برآمدن آفتاب و همینجور می رسد تا گاه شب که نمازهایی می خوانیم و یک سری مطالب برگرفته از خود زرتشت در این است و یک سری از پیامها را ما می بینیم که در زمان ساسانیان به آن اضافه شده و حتی یک قسمتش به صورت زند است که ما داریم و به صورت نماز خوانده می شود. در مورد روزه، ما روزه را به آن شکل نداریم که غذا نخوریم؛ زیرا در اندیشه زرتشت، اگر شخصی خردمند باشد، همیشه در حال روزه است. یعنی آن چیزی که برای ما حرام است، چیزی است که به جسم و جان ما آسیب وارد نکند. پس هر چیزی که برای جسم زیان آور و حرام است، نباید مصرف بشود. اما ما یک نوع پرهیز داریم که عبارت است از مصرف نکردن گوشت در ۴ روز از هر ماه. این روزها عبارتند از: روزهای بهمن، ماه، گوش و رام. یادآور می شوم که ایرانیان باستان، هفته نداشتند و هر روز ماه را به نامی می خواندند.

● فلسفه کشتی بستن و سدره پوشیدن توسط زرتشتیان چیست؟ آیا همه

زرتشتیان این دورا همواره با خود دارند؟

ببینید ما گزارش هایی داریم که در زمان خود اشوزرتشت، بچه ها وقتی به سن خاصی می رسیدند و می توانستند در شکار یا جنگ و مبارزه شرکت بکنند، به اینها یک لباس رزم می پوشاندند و یک کمربندی به عنوان کمربند شکار یا برای استفاده در جنگ بر روی آن می بستند. زرتشت آیینش بر مبنای صلح طلبی بود و حتی اشاره می کند که جنگ افزار را باید کنار بگذاریم. بنابراین این پوشش و این لباسی را که مربوط به جنگ بود تبدیل کرد به پوشش مهر و فروتنی. لباسش را تبدیل کرد به یک لباس سفید از جنس پنبه و کتان که در زیر پوشیده می شود و به آن، سدره می گوئیم؛ به علاوه یک کمربندی که سه بار به دور کمر پیچیده می شود، به نام کشتی از جنس پشم گوسفند. بنابراین، افراد در سن خاصی که سن خردمندی است و از ۷ تا ۱۵ سالگی متغیر است، فرزندان که زرتشتی زاده هستند، با یک پژوهش در دین نیاکان خودشان، اگر دوست داشته باشند، آیین راستی، آیین مهر و آیین فروتنی را بپذیرند، اینها در مراسمی توسط موبد، لباس

سفید بر تن می‌کنند و کمر بند کشتی را بر روی لباس گره می‌زنند. یک برداشتی که ما می‌توانیم از این کمر بند داشته باشیم، این است که این در واقع، مرز بین اندیشه، خرد و عاطفه را از آن ویژگی‌های حیوانی انسان مشخص می‌کند و جدا می‌کند؛ یعنی کشتی به کمر بسته می‌شود. وقتی به کمر بسته شد، متوجه می‌شویم که بالای آن کشتی محل قلب و احساس و دل و جان و روان و مغز و خرد و اندیشه است. این است که این را هم می‌توانیم تداعی کنیم که این کشتی مرز بین انسان بودن و حیوان بودن را هم مشخص می‌کند و سفارش می‌کند با آن نوازشهایی که بر کمر ایجاد می‌کند به هنگام تکان خوردن و راه رفتن، نوازشهایش می‌گوید که ای انسان، ای برادر تو همه اندیشه‌ای، مابقی خود استخوان و ریشه‌ای؛ یعنی بپرداز به آن قسمت بالا، یعنی تو خردی، تو عاطفه‌ای، تو عشقی. زرتشتیان اصولاً این را به عنوان نماد بیرونی خودشان؛ می‌دانند؛ یعنی نماد درونی‌شان پیوستن به اندیشه و گفتار و کردار یک است، ولی به عنوان نماد بیرونی، باید این کشتی را به کمر داشته باشند؛ پارسیان هند این را حتماً دارند و جزء لباسهایشان است؛ ولی ایرانیان، خوب یک گروهیشان دارند؛ ولی تعدادی ندارند؛ چون حس می‌کنند که این بر بدنشان مثلاً چیز زیادی است، و ممکن است آنها را مثلاً به زحمت بیندازد.

● خوب، مناسبات بین زرتشتیان و پیروان سایر ادیان نکته قابل توجهی است. من می‌خواهم بدانم که صرف نظر از آن روایت‌ها که در تاریخ آمده است، آیا در شرایط کنونی زرتشتیان در حشر و نشر با مسلمانهای ایران آیا مشکلات خاصی دارند؟ یا محدودیتهایی اعمال می‌شود؟

در جوامع انسانی اصولاً ممکن است بعضی از مسائلی هم پیش بیاید که یک گروه خوششان بیاید و یک گروهی رنج بینند یا کمی‌ها و کاستی‌ها را حس بکنند. ما زادگاهمان سرزمین ایران است و خانه‌مان اینجاست. خوشبختی فرهنگ ایران در گذر زمان این بوده است که افراد تازه وارد را هم پذیرفته و بسیاری از نکات اخلاقی و فرهنگی را به او هم آموخته است. هر چند نگرشهای تعصب‌انگیز گاهی جامعه ما را آزار داده است؛ ولی آنچنان نبوده است که ما بخواهیم بزرگش بکنیم. امروز هنوز ما می‌بینیم که بعضی از موارد هست. مثل آن قانون دیه که برای اقلیتهای مذهبی وجود دارد

و البته قرار است اصلاح بشود. یا آن لایحه ۸۸۱ که اگر یکی از افراد خانواده‌های اقلیت مسلمان شود، ارث فقط به او می‌رسد. این‌ها یک مقدار آسیب‌های اجتماعی وارد می‌کنند. یک خانواده‌ای که به هر حال چند نفرند، وقتی شوهرشان فوت می‌کند، پدر آن خانواده فوت می‌کند و یکی از این افراد با وجود این‌که ما حساسیت نداریم، هر که بخواهد هر دینی را می‌تواند انتخاب بکند و آزادی در دین داریم؛ ولی باعث می‌شود که تمام ارث را بدهند به آن شخصی که مسلمان شده و بقیه افراد خانواده واقعاً به یک آسیب اجتماعی و اقتصادی مبتلا می‌شوند. این نگرش باعث می‌شود که اقلیت‌ها یک دل‌زدگی نسبت به تصمیم اکثریت پیدا کنند. غیر از این یکی دو تا نکته، مسأله خاصی در میان نیست.

● به نکته بسیار ظریفی اشاره کردید و این من را وامی‌دارد تا پرسشی دیگر طرح کنم: در برخی از مراحل تاریخی، فشارها و سختی‌هایی بر زرتشتیان ایران تحمیل شده است؛ مثلاً هنگامی که محمود افغان به ایران حمله کرد، به عنوان یک متعصب، خیلی بر زرتشتیان سخت گرفت. گاه می‌شد که در هنگام بارش باران، زرتشتیان حق تردد در بازارها را نداشتند، گاه می‌شد محله زرتشتیان را به آتش می‌کشیدند، یا آنها را مورد قتل و غارت قرار می‌دادند. به راستی به چه دلیل، اجداد شما به این دین پایداری نشان دادند و همه محنت‌ها را تحمل کردند؟

حافظ می‌فرماید:

در بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم

سرزنشها گر کند خار مگیلان غم مخور

افکار و اندیشه‌های ایرانی، حالا در قالب هر اندیشه‌ای، هدفش رسیدن به حقیقت است. هدفش سازندگی و تلاش است. در نتیجه، اگر یک تازه واردی هم بیاید و بخواهد که این را زیر سؤال ببرد؛ یعنی تلاش نباشد، به خدا رسیدن نباشد، کوشش نباشد، خوب ما نباید تابع آن تازه وارد و حرکات تحجرانگیزش بشویم. باید ما آن هدف اصلی را به او هم بخورانیم و گسترش بدهیم. این است که یکی از شعارهای زرتشت این است که آنچنان زندگی کن که خرد رسا به تو می‌گوید؛ نه آنچنان که جامعه دروغین آن را

می‌پسندد. وقتی جامعه، جامعهٔ راستی باشد، خوب همه داریم می‌رویم جلو؛ ولی وقتی یک تازه وارد دروغی بیاید و بخواهد نظم جامعه را به هم بزند ما نباید تابع او بشویم و در برابرش مبارزه نکنیم تا اینکه راستی را پایدار بکنیم و به فرمایش شما می‌بینیم که ما در گذر تاریخ همچنان که بقیه قشرهای ملت ایران ضربه به آنها وارد شد، زرتشتیان هم در کنار آنها بودند؛ ولی پایداری کردیم، به دلیل این که می‌خواستیم همچنان به هر زبانی، این آوای راستی در سرزمین ایران پایدار بماند.

● به عبارت دیگر، معتقدید که زرتشتیان به دلیل پیوستگی خاصی که با این آب و خاک، و این کهن بوم و بر دارند، دست شستن از سنتها و باورها و اعتقادهایشان برایشان مشکل است؛ اما آیا در خارج از ایران هم وضع به همین منوال است؟ به نظر شما زرتشتیانی که از ایران مهاجرت کرده‌اند و شمارشان هم کم نیست، سنت‌ها و پیوستگی‌های کهن خود را با ایران حفظ می‌کنند؟

من باورم این است که هر زرتشتی ایرانی که بخواهد از این خاک بیرون برود، با شادمانی نمی‌رود؛ وقتی می‌رود اشک چشمش جاری می‌شود. او در هر جای دنیا باشد احساس غربت می‌کند، احساس تنهایی می‌کند و آرزویش پیوستن به سرزمین و زادگاه ایران خودش است. منتهی، مهاجرت یک چیز همگانی است و فقط زرتشتیها مهاجرت نمی‌کنند. ممکن است بعضی‌ها یک توقعاتی داشته باشند که این توقعات خیلی بالا باشد و با امکانات فعلی ایران سازگار نباشد. خوب اینها که می‌خواهند به توقعات خودشان برسند، می‌روند به دیار دیگری که به خواسته‌هایشان برسند؛ ولی خیلی چیزها را از دست می‌دهند، و به چه قیمتی؟ خدا می‌داند؛ اما به نظر من نباید بیرون برویم. ما باید به سرافرازی سرزمین خودمان بیندیشیم: چو ایران نباشد، تن من مباد! ما درست است که با اقوام و افکار مختلفی در ایران روبرو هستیم؛ ولی اگر همه بیاییم دست مهر به دست هم بدهیم، می‌توانیم میهن خویش را آباد کنیم. به هر حال امیدوارم که خانواده‌ها و به‌ویژه، جوانان زرتشتی که به خارج از کشور مهاجرت کردند، واقعاً آن‌چنان باشند که بازگشتنی باشند، با دست پر روزی به این مملکت بازگردند. امیدوارم اینچنین باشد.

● من نیز امیدوارم؛ اما حال که سخن به این موضوع رسید، بد نیست که قدری هم راجع به مسأله دین‌گریزی صحبت کنید. به نظر شما علت این که برخی می‌خواهند، خویش را از هر گونه قید دینی برهاند، چیست؟ و آیا این پدیده تازگی دارد؟

این یک مورد خاصی نیست که امروز مطرح باشد. اصولاً بعضی از انسان‌ها هستند که وقتی می‌خواهند، از چارچوب سنتی خودشان خارج بشوند، سعی می‌کنند تا باورهای درستی را که مربوط به مکتب انسان‌سازی است و از سوی خداوند و توسط پیامبران،



اعلام شده است فراموش کنند. ولی ما در تاریخ ایران و در سرزمین ایران و بین نیاکانمان، تا به امروز، این مسأله را خیلی کم دیدیم که ملت و مردم ایران از دین بیزار باشند. حالا از هر مکتب و دینی باشند، مهم نیست. البته ما در مقطعی از زمان می‌بینیم که در امور دینی بعضی از افراد، یکسری مشکلاتی را ایجاد می‌کنند که این مشکلات دست و پاگیر است. به هر حال، به قول شاعر:

اسلام به ذات خود ندارد عیبی هر عیب که هست از مسلمانی ماست
این شعر شامل بقیه ادیان هم می‌شود: دین زرتشت، دین یهود، مسیحیت و اسلام، همه آنها پیامهای خوبی برای بیداری انسانها دارند؛ برای رستگاری انسانها؛ برای

نزدیک شدن به خدا و پیوستن به خدا دارند؛ هر کدام به یک زبانی. اگر بخواهیم با زور و فشار، دین‌داری را وارد اندیشه جوانها مان بکنیم، خوششان نمی‌آید. اگر با یک حالت زیبا و قشنگ و با توجه به مکاتب روانشناسی که در بین جوامع انسانی مطرح است، دین را به بچه‌هایمان بیاموزیم، من فکر می‌کنم که دین‌گریزی دیگر جایگاهی ندارد. بچه‌هایمان خیلی به باورهای نیک عرفانی و به خدا نزدیک شدن و به خدا پیوستن علاقه‌مندند؛ ولی ما هستیم که برای رساندن این پیام الهی به بچه‌هایمان شیوه‌های درست را به کار نمی‌بریم. فکر می‌کنیم که دین یک چیز تزریقی است، و باید به بچه‌هایمان تزریق بکنیم؛ در حالی که این نیست. اگر در کودکی، ما بچه‌ها را با مسائل ماورای طبیعت و معنویات و خدایی و عرفانی آشنا کنیم، بچه‌ها آرام آرام، در خط دینداری قرار می‌گیرند و من فکر می‌کنم که در این صورت، مشکلی نخواهیم داشت.

● ما به عنوان کسانی که متولی امر دین هستیم، چه نقشی داریم و اصلاً وظیفه ما چیست؟ چه کار کنیم تا این اتفاق پیش نیاید و حداقل آن مسئولیتی را که بر عهده ما است، انجام داده باشیم؟

به نظر من، نقش اصلی را ما بازی می‌کنیم؛ یعنی کسانی که خودشان را متولیان دین می‌دانند. در هر فرقه و در هر مکتب و در هر مذهبی، افرادی هستند که مفاهیم دینی را می‌آموزند و سفارش می‌کنند. این بزرگواران، از نظر شخصیتی و از نظر رفتار و برخورد و شیوایی بیان، و از نظر این‌که در دل بچه‌ها جای بگیرند، نقش خیلی مهمی دارند. در یک مرکز آموزشی، دبیر ورزش بیشترین محبوبیت را بین بچه‌ها دارد. چرا؟ چون با بچه‌ها همراه است و کاری را که برای بچه‌ها شادی آور است انجام می‌دهد. این است که دبیر ورزش برای آنها خیلی ایده‌آل است. در کنارش دبیرهای دیگری را هم می‌بینیم که درسهای مختلف، چه علمی، چه فلسفی و چه دینی درس می‌دهند. بعضی‌ها ایشان آنقدر برخورد خوبی با بچه‌ها دارند که آنها هم کمتر از دبیر ورزش نیستند؛ یعنی در دل بچه‌ها جا می‌گیرند. حالا اگر تمام کسانی که پیشوایان دینی هستند، با رفتار درست و با مهر و محبت، با کوچکترها برخورد کنند، خودبه‌خود جای خودشان را در دل بچه‌ها باز می‌کنند و سبب مجذوب شدن آنها به دین می‌شوند.

● جناب عالی، چه توصیه‌ای برای مرکز و خود ما دارید؟

به نظر من، شما یک حرکت بسیار ارزشمندی را شروع کرده‌اید و می‌خواهید آن شعر قشنگ حافظ را ترتیب اثر بدهید که:

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت زه افسانه زدند
شما کار خیلی نیک و خوبی را شروع کردید و امیدواریم که در این کارتان هم موفق باشید و بتوانید باورهای نیک هر قوم و ملتی را زنده سازید و اصلش را از زیر پرده ابهام بیرون بیاورید و زنگارها را از چهره‌اش بزدایید.

من به عنوان عضوی از انجمن موبدان، به عنوان یک موبد، ضمن سپاسگزاری از محبت‌های شما، فکر می‌کنم که مثل همه شماها آرزویم این است که ایران‌مان هیچ‌گاه به طرف جدایی از دین و فرهنگ و ارزشهای دینی نرود؛ یعنی همه ایرانیان، حالا با هر نگرش دینی و الهی‌ای که دارند، افرادی باشند دیندار، وارسته، فرهیخته، سازنده و نیک. امیدوارم که بتوانیم در کنار هم دست به دست هم، بدهیم به مهر، تا میهن خویش را کنیم آباد.